



انسان در عرفان

انسان در اندیشه مولانا

سعید جرّاحی

انتشارات مفاخر

بهار ۱۳۸۹



یزد، ص.ب. ۸۹۱۶۵/۹۱۱
نشانی دفتر: یزد، بلوار یزد باف، پلاک ۲۲۲
تلفاکس: ۰۹۱۳۱۵۱۲۹۴۲ - ۲۵۱۵۲۵ - همراه: ۰۹۱۳۱۵۱۲۹۴۲

مجموعه ادبیات و هنر ۱۵۵

■ انسان در عرفان

■ سعید جراحی

■ ناشر: مفاهیر ■ صفحه آرا: الهه نصیرزاده ■ آماده سازی: موسسه احیای فرهنگ

دارالعباده یزد ■ نوبت چاپ: اول

■ تیراژ: ۲۰۰۰ جلد ■ قیمت: ۳۴۰۰۰ ریال ■ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۴۹-۰۸-۲

سرشناسه	جراحی، سعید، ۱۳۵۵-
عنوان و نام پدیدآور	انسان در عرفان، انسان در اندیشه مولانا/ مؤلف سعید جراحی.
مشخصات نشر	یزد: مفاهیر، ۱۳۸۸ -
مشخصات ظاهری	ج. مصور: ۱۲/۵ × ۲۱/۵
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۵۴۴۹-۰۸-۲ ریال ۳۴۰۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	کتابنامه
موضوع	انسان گرایی
موضوع	انسان (عرفان)
موضوع	انسان شناسی عرفانی
موضوع	انسان (دین)
رده بندی کنگره	۱۲۸۸ الف ۵ ج/۸۲۲۲ B
رده بندی دیویی	۲۱۵/۸
شماره کتابشناسی ملی	۱۸۳۳۸۸۷

مق چاپ محفوظ و در اختیار مؤلف می باشد.

Naghd77.humanism@yahoo.com

فهرست مطالب

پیشگفتار	۹
مقدمهٔ جلد دوم	۱۶
فصل اول: آفرینش	۲۱
۱- آفرینش انسان	۲۳
۲- خدا؛ گنج مخفی	۲۸
۳- تکامل تدریجی انسان	۳۱
۴- وحدت وجود	۳۴
فصل دوم: منزلت انسان	۴۱
۱- مقام انسان	۴۳
۲- انسان؛ جرم صغیر و عالم کبیر	۴۸
۳- خلق عالم به خاطر انسان	۵۰
فصل سوم: انسان کامل	۵۳
۱- عظمت مقام و منزلت انسان کامل	۵۵
۲- اسامی انسان کامل	۵۸
۳- پیشینهٔ مفهوم انسان کامل	۶۱
فصل چهارم: عظمت مقام انسان کامل از دیدگاه مولوی در مثنوی معنوی	۶۵
۱- وجود انسان کامل قبل از خلقت عالم	۶۷
۲- انسان کامل، جانشین و خلیفهٔ خدا	۶۹
۳- محور عالم بودن انسان کامل	۷۵
۴- سجده کردن ملائکه، انسان کامل را	۷۸
۵- جای خدا در دل انسان کامل	۸۱
۶- انجام هر کاری توسط خدا به خاطر انسان کامل	۸۳

فصل پنجم: خصوصیات و ویژگی‌های انسان کامل از دید مولوی.....	۸۵
۱- خصوصیات کلی.....	۸۷
۲- خصوصیات ظاهری.....	۹۰
۳- خصوصیات باطنی.....	۹۱
۱-۳- پیر عقل بودن انسان کامل.....	۹۱
۲-۳- عقل و اندیشه بودن انسان کامل.....	۹۲
۳-۳- آینه بودن انسان کامل.....	۹۵
۴-۳- نورانی به نور خدا و قدرت‌مند به قدرت خدا.....	۹۷
۵-۳- بصیرت انسان کامل.....	۹۸
۶-۳- ظاهر انسان کامل، ملموس و باطن او خدایی.....	۱۰۰
۷-۳- آمیختن با مردم و حل مشکلات آن‌ها.....	۱۰۱
۸-۳- علم لدنی انسان کامل.....	۱۰۳
۹-۳- وحدت انسان کامل با خدا.....	۱۰۶
۱۰-۳- قدرت انسان کامل؛ قدرت خدا.....	۱۰۹
۱۱-۳- اتحاد حقیقت روح انسان‌های کامل.....	۱۱۶
فصل ششم: پیر و سالک.....	۱۲۱
۱- مقایسه انسان کامل و انسان عادی.....	۱۲۳
۲- لزوم داشتن پیر.....	۱۲۸
۳- رعایت ادب و تسلیم محض در برابر انسان کامل.....	۱۳۶
فصل هفتم: نبوت و ولایت از دید مولوی.....	۱۴۱
۱- حقیقت محمدیه؛ گل سر سبد انسانیت.....	۱۴۳
۲- ولایت و اصل مهدویت.....	۱۵۳
نمایه‌ها.....	۱۶۳
منابع و مأخذ.....	۱۶۸

پیشگفتار

«گم شدم در خود، چنان در خویش ناپیدا شدم
شبشمی بودم ز دریا، غرقه در دریا شدم»

این کتاب - بعد از این که در سال ۸۳ در معاونت پژوهشی دانشگاه یزد عنوان «پژوهش برتر» را به خود اختصاص داد- آماده چاپ بود؛ اما به دلایل مختلف، انگیزه‌ای برای این کار نداشتم. شاید مهم‌ترین دلیلش، موانعی بود که از سوی یارانِ دانش (!) و حتی از سوی استادان و مشاوران و به اصطلاح مدافعانم (!) بر سر راه آن ایجاد کرده شد.

زمانی که شروع کردم به تحقیق و فیش برداری اولیه این اثر (سال ۷۵)، هرگز تصوّر نمی‌کردم که موضوع آن، به این گستردگی باشد؛ و موقعی به دست چاپ سپرده شود که قریب ۱۴ سال، روی هر دو جلد آن کار شده باشد. اما اشتیاقی که برای پی‌گیری آن داشتم به خاطر هدفی که پشت آن بود- سختی‌ناملایمات را برابم شیرین می‌نمود؛ و اتفاقاً همه این‌ها انگیزه مضاعفی شدند برای یادگیری بیشترِ خودم؛ تا چشم به دنیایی دیگر -ورای دنیای اطرافمان- باز کنم؛ دنیایی که روزمرگی‌هایش، انسان را به روزمرگی می‌کشاند؛ و اگر زنگار از «دل» نزداییم و آن را جلا ندهیم، به دل‌مردگی دچار می‌شویم.

...و چه جلایی قوی‌تر از «فلسفه» و خوش‌رنگ‌تر از «عرفان»؟!

خصوصیت انسان این است که به چیز کم، قانع نشود؛ و از این‌روست که به هرچه می‌رسد، اگر به مذاق او خوش نیاید، آن را رها می‌کند. اگر مذاق خوش را «عقل سلیم و عرفان صحیح» معنا کنیم، انسانی که وارد عرصه معرفت شد، به جز خود «خدا»، به چیز دیگری راضی نمی‌شود.

نتیجهٔ حس^۱ تعالی جویی انسان، همین است؛ و البته طبق فرمودهٔ حضرت حق، اگر انسان طلب کرد، و سعی‌اش را بر «آمدن» گذاشت، خدا نیز راه صحیح را به او می‌نمایاند: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۲ فقط لازمهٔ آن این است که به «کم» راضی نشویم. چون اکتفا نمودن به حقارت‌ها و مخصوصاً خودکم‌بینی‌ها، از یک طرف سقوط انسان را در پی دارد؛ چرا که باعث سکون انسان می‌شود؛ و «سالک اگر ساکن شود، ساقط شود»؛ و از طرف دیگر، پرداختن به «غیر»، خلاف اصل «عشق» است. اگر چشم انسان به غیر از معشوق واقعی خود باشد، گناهی را مرتکب شده است که مجازات آن، ورود به حیطهٔ منحوس «شرک» است. عشق، یکی است؛ و معشوق هم یکی. و از همین رو، خدا که «يَتَغَيَّرُ الذَّنْبُ جَمِيعًا» است، اما شرک را هرگز نمی‌بخشد.^۳ باید و باید که به «کم» راضی نشویم، تا «بسیار» بگیریم.

هرچه در این راه، نشکست دهند گمرستانی، به از آنست دهند

و همین امر است که باعث حرکت می‌شود. اصولاً لازمهٔ عشق، حرکت است؛ کمالین که لازمهٔ حرکت نیز، عشق است. مرحلهٔ نخست حرکت در هفت شهر عشق، «طلب» است. پس لازمهٔ طلب وصل، حرکت است، تا در مرحلهٔ دوم، به «عشق» برسد... و در نهایت به فنا و بقا.

عاشق فقط زمانی شور و غوغا دارد که در هجران باشد؛ وقتی به وصل رسید -بنا به اندازه و درجهٔ عشقش- شدت غوغایش نیز کاسته می‌شود. اما اگر عشق او واقعی باشد (واقعی در معنای صاف و خالص، و بدون زنگار دنیوی؛ حتی اگر عشق زمینی باشد) چنین عاشقی، در عین وصال، بازهم می‌نالد و می‌گرید و می‌سوزد:

در وصل هم ز عشق تو ای گل! در آتشم عاشق نمی‌شوی که ببینی چه می‌کشم!!

۱. قرآن کریم: سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت / آیهٔ شریفهٔ ۶۹

۲. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَتَغَيَّرُ عَنْ شَرِّكَ بِهِ، وَ يَتَغَيَّرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» (قرآن کریم: النساء / ۴۸).

آرامش عاشق، فقط در یک حالت است و آن، حل شدن در وجود معشوق است، و یکی شدن با او:

شعله بر کرد ز فانوس غلدم شمع و پروانه رسیدند به هم
لحظه‌ای بعد به جز مِشتی دود اثر از شعله و پروانه نبود...

و لازمه این وحدت، نفی انانیت است؛ و کسی قادر به رها کردن خود است که به معرفت رسیده باشد. پس اساس معرفت حق، معرفت نفس است.

موضوع دیگر، وسیله این شناخت است. همان‌طور که خدا مُجِیب است؛ و انسان، محبوب؛ خدا عالم نیز هست؛ و انسان، معلوم. پس انسان، هم محبوب (و معشوق) خداست، و هم معلوم (و معقول) او. از طرف دیگر، طبق آیه شریفه «يَحْيِي بَنَاهُ» انسان، علاوه بر این که عاشق است، معشوق هم هست. از یک سو، اگر انسان را عاشق خدا بدانیم، این را هم باید فرض لازم بدانیم که: ممکن نیست به معشوقی عشق بورزیم، در حالی که او را نمی‌شناسیم؛ به عبارتی، معشوق به همان اندازه معشوق است که معلوم باشد. پُر واضح است که این علم، البته علم حصولی نیست؛ بلکه حضوری و شهودی است؛ و به عبارتی «آگاهی».

پس «عقل و عشق»، دو بال پرواز برای پرندۀ شناخت انسان هستند؛ و نزاع بین آن دو، توهمی بیش نیست.^۱ نیز خیلی مُبتدّی است اگر که بگوییم عقل، مقدمه است و پس از آن، عشق است. قاطعانه باید گفت عشق بدون عقل، هیچ است؛ و عقل بدون عشق نیز، همچنین. با علم حضوری، باید عاشق به عشق حضوری شد. «عقل سلیم» و «عشق صحیح» - هر دو - این اصل را قبول دارند؛ منتها هر کدام با زبان و گویش خاص خود. اگر به غیر از این معتقد باشیم، شاید شناخت مان نسبت به یکی از آن دو، ضعیف باشد. از همین جاست که «فلسفه» با «عرفان» در هم می‌آمیزد.

۱. درباره تلیق آن دو، که با نام‌های «اشراق و مَشا» معرفی می‌شوند، در جلد اول در بخش اومانیسم ارسطو،

شاید تعریف دقیق از "فلسفه" غیر عملی باشد؛ فلسفه می‌کوشد تصویری از تفکر انسان، و حتی از تمام واقعیت - تا آن‌جا که امکان داشته باشد - ارائه دهد؛ شاید به جرأت بتوان گفت تمامی پیشرفت تمدن بشری، مربوط به تحولی است که در مفهوم «علّیت» پیدا شد؛ یعنی تحول از مفهوم جادویی و خرافاتی هر چیز، به مفهوم علمی آن؛ و مفهوم علّیت - بدون تردید - یکی از مسائل فلسفه است، حتی جهان‌بینی علمی نیز، یک فلسفه است؛ و فلاسفه تا حدّ زیادی در تکوین آن نقش داشته‌اند.

ایجاد بصیرت، دوراندیشی، و درک ارزش حیات، از دستاوردهای فلسفه است. به علاوه، تجربه نشان می‌دهد که عقاید مذهبی نیز مادامی که به وسیله عقل، مورد مذاقه و بازنگری قرار نگیرند، به خرافات منتهی می‌شوند. کسانی هم که هر نوع عقیده مذهبی را مردود می‌شمارند باید دیدگاهی جدید (اگر بتوانند) ارائه کنند تا جانشین باور مذهبی شود؛ و اشتغال به چنین کاری، همان اشتغال به فلسفه است. از همین‌روست که فلسفه را بالاترین علم دانسته‌اند؛ آن‌قدر بلندبالا که هر کس بخواهد بر فراز آن برود سچون به‌مانند تیفه‌ای دولبه است - پوینده آن با به "هدف" می‌رسد، یا به "ورطه" می‌افتد!!

از طرف دیگر، هیچ شناختی بدون رونمایی از مجهول، امکان‌پذیر نیست. به عبارت واضح‌تر، اگر قصد بر شناخت و معرفت خدا باشد، تا «خدا» جلوه‌ای از خود را متجلی نکند تلاش انسان، راه به جایی نبرد:

تا از جانب معشوقه نیاشد کششی کوشش عاشق بی‌چاره به جایی نرسد

عشق در همان آغاز، ابتدا از معشوق سرمی‌زند؛ و آلا هیچ عاشقی، عاشق نمی‌شود؛ بلکه سر از ظلمات در می‌آورد:

«ظلمات است، بترس از خطر گمراهی»

پس خدا هم باید جلوه‌ای داشته باشد تا انسان بتواند آن‌را چراغ راه خود کند و به وسیله آن، او را بشناسد. عرفا این جلوه حق را به وسیله «عرفان» طلب می‌کنند. بنابراین «فلسفه اسلامی» و «عرفان اسلامی»، دو ترجمه از یک کلام هستند؛ و هر دو برای رشد انسان، و بازگشت او به آغوش خداوند آمده‌اند.

چون قصد بر این بوده است که «سره از ناسره» بازنموده شود، پس می‌بایست ایدئولوژی و جهان‌بینی مکاتب حاکم بر جهان نیز ارائه می‌شد. بنابراین در جلد نخست (با نام «اومانیسیم در فلسفه») به مکاتب جهان پرداختیم؛ در آن‌جا، پیشینه اومانیسیم، انواع اومانیسیم و معانی و کاربردهای مختلف اومانیسیم را شناختیم؛ و سپس به بررسی انسان‌محوری نه مکتب از مکاتب شرق و غرب پرداختیم. اومانیسیم در آیین زرتشت؛ در آیین بودا؛ در مکتب کنفوسیوس؛ در فلسفه افلاطون؛ در فلسفه ارسطو؛ در فلسفه فردریش نیچه؛ در مکتب مارکسیسم؛ در فلسفه اگزیستانسیالیسم؛ و در دیدگاه کلی اومانسم غربی، بررسی و تجزیه و تحلیل و نهایتاً نقد شد. در این جلد، به مکتب اسلام می‌پردازیم. در اثر حاضر، هم از فلسفه سخن به میان آمده، و هم از عرفان؛ اما بیشترین کار، روی کتاب گران سنگ «مثنوی مولوی» انجام شده است.

مولانا جلال‌الدین از شاعران بزرگ زبان فارسی است که شناخت همه جانبه آثار او، هم از نظر شعر فارسی و هم از نظر عرفان اسلامی اهمیت دارد.

مولانا را همه می‌شناسیم و نیازی به معرفی او نیست. ابتدا واعظی بی‌روح بود و مدرّس مدرسه علم؛ سجاده‌نشین باوقار و شیخی زیرک و مرده‌ای گریان بود و شمع جمع، اما وقتی شعشعه «شمس» بدو تابیدن گرفت، زنده‌ای خندان و یوسفی یوسف‌زا و آفتابی بی‌سایه و عاشقی پرآن شد؛ و وقتی خود، وارد عرصه‌ای شد که گران نداشت، چراغی فراروی آیندگان افروخت تا آن‌ها را نیز با خود همراه کند؛ ... و مثنوی‌اش، شعاعی از آن نور است.

مذهب فیلسوفانه عارفی چون مولانا، مذهبی جهانی است که در تنگنای هیچ گونه جزم و تعصب نمی‌ماند. به سخن مولانا، عالم سراسر اقلیم عشق است. اگر عشق نباشد، حرکت هم از میان خواهد رفت؛ و تا شناختی نباشد، معرفتی هم نخواهد بود. از این رو با وجود آثار زیادی که تاکنون درباره عقاید این شاعر گران‌قدر نوشته شده است با این‌همه، می‌توان از دریچه‌ای تازه به آثار او نگریست. اثر حاضر نیز می‌کوشد تا با نظرگاهی خاص، به آثار مولانا (عموماً) و مثنوی معنوی (خصوصاً) بپردازد؛ و این کوشش برای شناخت مولوی از این دیدگاه ضروری است.

فیش‌برداری از تمام متنوی معنوی (یعنی حدود ۲۶۰۰۰ بیت) درباره جنبه‌های مختلف انسان، از مهم‌ترین و دقیق‌ترین و در عین حال اساسی‌ترین کار این تحقیق بود. نکته جالب این‌که در اثنای مباحث مختلف این کتاب، ابیات مختلف از دفاتر مختلف متنوی، در یک راستا آمده است. به عبارتی، هیچ‌گونه پراکندگی‌ای در ذکر ابیات مشاهده نمی‌شود؛ این توالی به‌صورتی است که گاهی تصوّر می‌شود که خود مولوی، آن‌ها را - در همان موضوع خاص - در کنار هم قرار داده است! درحالی‌که هر بیتی، از دفتری مجزّاء، گزینش و در کنار هم ممزوج شده است. بعد از آن‌که فیش‌ها در موضوعات از پیش تعیین‌شده و هدفمند طبقه‌بندی شد، جلوه‌های منزلت انسان در تک‌تک ابیات فیش‌برداری‌شده - در کنار آثار دیگر عرفا و فلاسفه - تحلیل و توصیف می‌شود. ضمن آن‌که هنگام حروف‌چینی، دقت و وسواس زیادی به‌کار بردم، تا حقّ کلام ادا شود، اما اذعان دارم که سراسر کار، دارای عیب و نقص است؛ از این‌رو، چشم به نقد عالمانه از سوی خوانندگان فرهیخته دارم.

همچنین جا دارد از زحمات گروه پژوهشی مؤسسه احیای فرهنگ دارالعباده یزد قدردانی کنم؛ که مقدمات چاپ این اثر را فراهم نمودند؛ به‌ویژه از زحمات سرکار خانم نصیرزاده؛ که با سعه صدر خود، پاسخ‌گوی وسواس‌های دقیق این حقیر بودند.

در این‌جا هم سه رسم ادب - لازم است از استادانی که در طول مدّت تحقیق، در محضرشان آموختم، یاد کنم؛ بزرگانی که هم در مباحث فلسفه غرب (در جلد اول)، و هم در عرفان و فلسفه اسلامی (در جلد حاضر)، سایه لطف خود را بر حقیر گسترانیدند: از استاد دکتر غلامحسین ابراهیمی‌دینانی، که هم در دوران دانشجویی، حضوراً به خدمت‌شان رسیدم، و هم از مصاحبه‌ها و گفت‌وگوهای دُربارشان استفاده کردم، از دکتر محمدرضا شفیع‌کدکئی، که در همان زمان طرح موضوع، با طرح موضوع موازی، عزم حقیر را برای تکمیل این موضوع جزم نمودند. از دکتر تقی پورنامداریان، که با تشویق و ترغیب، و البته حمایت از موضوع این اثر، باعث دلگرمی این حقیر شدند. از دکتر محمدعلی اسلامی‌نوشین، که گستره اومانیسم در محدوده غرب را برایم نشان دادند. و از حجت‌الاسلام والمسلمین محمدحسن معزالذینی، که در حضورشان بهره‌ها بردم، و با صبر و حوصله فراوان، پاسخ‌گوی سؤالاتم بودند؛ از همه آن عزیزان متشکرم.

شاید بتوان گفت فلسفه و عرفان - جدای از مباحث نظری گسترده و بسیار پیچیده‌ای که دارد - تا به تجربه درنیاید، به درک واقعی نمی‌رسد. از این رو شاید این اثر، دو پدیدآورنده داشته‌باشد. کسی که تجربه عملی آن‌را در این قلم، جاری و ساری کرد و درک آموخته‌ها را برایش ممکن ساخت...

اما به مصداق اصل عرفانی «آن یار، همان است اگر جامه دگر شده، شاید اجازه داشته باشم تا از بزرگواری نام ببرم، که حرف به حرف این اثر، قطره قطره‌ای است که سال‌ها - حضوراً و غیاباً - از دریای علم و عرفان و معرفت‌شان نوشیدم. بود ایشان، نمود آن‌چه باید می‌نمود... «حضرت استاد دکتر محمدحسین دهقانی فیروزآبادی»؛ که تا همیشه مدیون‌شان هستیم...

سعید جراحی

«آذر ۱۳۸۸»

مقدمه جلد دوم،

در تمام مکاتب و آیین‌های الهی و غیر الهی، انسان برای برون‌رفت از تنگنای گم‌گشتگی‌ها، به ریسمان‌هایی چنگ می‌زند؛ اما این‌که این ریسمان‌ها، چه قدر به او کمک می‌کنند تا از تاریکی‌ها نجات یابد، بحثی است که در این دو جلد، مطالبی را عرضه خواهیم کرد.

در پیشگفتار جلد «اومانیسیم در فلسفه» گفتیم که تا قبل از رنسانس، به انسانِ جوامع غربی، بی‌توجهی شده بود؛ و به همین خاطر، پس از فترتی که ایجاد شد و انسان به‌زنجیر کشیده شده غربی، خود را آزاد دید، از ترس این‌که مبادا روزی دوباره به بند کشیده شود، سُکّانِ جهان را به دست گرفت تا کاملاً آزاد باشد؛ و لازمه این کار، آن بود که خدا را از صحنه خارج کند!... و این‌گونه بود که «اومانیسیم غربی» نضج گرفت؛ و تا امروز -لااقل، در شعار- انسان را محیط بر عالم می‌داند. در این‌جا قصد نداریم این احاطه بر جهان را زیر سؤال ببریم؛ چرا که شاید اصل آن درست باشد. تمام حرف ما در این مجموعه دو جلدی این است که ببینیم انسانی که محیط بر عالم است کیست؟ کدام انسان، حاکم بلامنازع عالم است؟ آیا او همان انسانی است که در جوامع به اصطلاح متمدن می‌زیست؟ باید گفت چنین انسانی بسیار پایین‌تر از آن است که اختیار عالم را به او بسپاریم. این دنیا و خلقت آن نیز، خیلی بزرگ‌تر از آن است که این‌گونه راننده‌ای، پشت فرمان آن بنشیند!

انسانِ امروزی، مُعلّق است؛ در جایی که خودش هم نمی‌داند! بین خوردن و خوابیدن و رفاه و لذت‌بردن و مصرف‌زدگی و ریخت‌وباش، و البته گرفتارِ «زن و زر و زور و تزویز»!!

و همه این موارد، باعث شدند که انسان از ریشه خود، کنده شود؛ و نتیجه آن، «فردگرایی افراطی» حاکم بر جوامع بود. در این جوامع، انسان به یک استقلال فردی و عدم نیاز به عناصر دیگر می‌رسد. این عناصر می‌تواند در حد سنت و فرهنگ و تاریخ باشد یا - همان‌طور که گفتیم - حتی در حد «خدا»!

و جدا شدن از سنت و تاریخ، همان بلایی بود که بر سر بسیاری از جوامع امروز آمد. کسی که با تاریخ خود خداحافظی کرده، در واقع دچار بی‌وطنی شده است. چنین انسانی در تبعید به سر می‌برد. در تبعید، انسان از عالمی دور می‌شود که مألوف اوست و به او هویت می‌دهد؛ به او شخصیت و حیات و معنا می‌بخشد. اما فردیت، او را نسبت به دیگر آدمیان، افراد بشر و ملکتی که در آن زندگی می‌کند بی‌تفاوت می‌کند. ممکن است این حالت علناً در کسی نباشد اما این چنین فردیتی - خواه و ناخواه - فرد را در لاک وجودی خودش که البته نوعی بی‌وجودی، نوعی خلأ و نوعی بی‌وطنی است نگه می‌دارد.

او خودش را پرتاب شده به این طبیعت می‌داند؛ و از همین جاست که می‌کوشد سرگرمی‌هایی برای خود فراهم کند تا درد ناشی از این پرتاب را نفهمد.

و این سرگرمی‌ها نیز، رنگ و جلای دیگری شدند برای فریفتن عده‌ای دیگر! عده دیگری که متصل به داستاویز، و متکی به پشتوانه‌ای به نام «دین» بودند، اما پس از مدتی به دلایل مختلف، وصل خود را منفصل کردند. شاید یکی از بزرگ‌ترین این دلایل، نشناختن «خود» باشد. اگر انسان، خود را دقیق نشناسد، نگرش او نسبت به دین عوض می‌شود و در این صورت، هر چه از نظر علمی بیشتر رشد می‌کند، از مذهب گریزان‌تر می‌شود.

حقیقت آن که اومانیسم یا بشر دوستی غربی، یگانه تفسیری از آدمی نیست که در جریان تمدن‌های تاریخی عرضه شده باشد. این تفسیر از آدمی نسبت به تمدن‌های جهان، اتفاقاً تفسیری ناحیه‌ای و حتی گاهی محلی است. مضاف بر این، امروزه شاهدیم که این تفسیر، دیگر شوق بسیاری از مردم زمان ما را بر نمی‌انگیزد. آنچه در تفکر غالب فلاسفه غرب مشهود است، نحوه‌ای اعتراض و روگردانی از تفکر اومانیستی، و اقبال به سوی نوعی عرفان است. گویی اومانیسم غربی، هر آنچه در توان داشت، در این چهار قرن اخیر به نمایش گذاشت. امروزه در بسیاری از جوامع، افراد اجتماع از شعارهای نوخالی مدعیان

انسان محوری خسته شده‌اند و به دنبال ملجأ و پناهی می‌گردند تا کوچک‌ترین توجهی به شخصیت حقیقی آن‌ها بشود.

در مجلد پیشین، به تفصیل به فلسفه‌های شرق و غرب پرداختیم؛ و دیدیم - و بیشتر از آن، در جلد حاضر خواهیم دید - که حلقه مفقوده انسان امروزی، و حتی خود فلسفه‌های دهان‌پرکن غربی - که تابلو «گم‌شدن» را بالا گرفته‌اند، و حتی در مفتضحانه‌ترین حالت، به «شیطان‌پرستی» روی آورده‌اند - چیزی نیست جز معرفت و شناخت، و در نهایت عشق به خالق ازل، باید باور کرد و معتقد بود که مقدمه شناخت حق، شناخت خود است.

«سقراط، فلسفه را از آسمان به زمین آورد.» درباره این جمله «سیسرون»^۱ حکیم رومی، خیلی‌ها عقیده دارند که او خواسته، مقام نبوت به سقراط دهد که علمی را - و در این‌جا برای سقراط، دینی را - از آسمان به زمین آورده است. این جمله را بارها خوانده بودم و برای من عادی شده بود، چرا که اگر کسی در یک مسلک، مقدس شود، به مقامی «فرا» منسوب می‌گردد. تا این‌که مطلبی را از اندیشمندی شنیدم که مقصود سیسرون را خیلی والا تر تفسیر می‌کرد:

«سقراط، متفکری بود که متفکران دیگر را متوجه ساخت که این‌همه در آسمان‌ها به دنبال «حقیقت» نگردید؛ نخست به «خود» بنگرید و به «خویش» بپردازید؛ و در نهایت، این انسان زمینی را تحقیق کنید؛ که او کیست؟ که او چه مقامی دارد؟ و این که تا به کجا می‌تواند برسد؟...» و نتیجه این حقیقت‌یابی چه بود؟

این شناخت در طی هزاران سال، هرچه بوده است، هنوز در ابتدای راه است؛ چرا که انسان همیشه خود را «تنها» دیده و می‌بیند و به همین جهت راز و نهان خود را نگشوده و نمی‌گشاید.

چهره همین انسان را همواره، هاله‌ای از غم و اندوه در برگرفته و از نخستین روزهای تاریخ، هرگاه که از انبوه تلاش‌های حیات و روزمرگی‌ها، خود را به گوشه انزوایی می‌کشانده

۱. Cicero (۱۰۴-۴۴ ق.م)

تا به «خویش» بیندیشد، موجی از اضطراب بر سیمایش می‌نشسته است؛ زیرا وی همواره خود را از این عالم «بیشتر» می‌یافته و درمی‌یافته که «آن‌چه هست» او را بس نیست.

از طرفی، در غوغای سرسام‌آور این دنیا، فطرت او - که هنوز رمقی دارد - نامُجانستِ غریبی را حسّ می‌کند که او را از خو کردن و پیوند بستن با فضای خالی از معرفتِ آن ناامید می‌سازد؛ چرا که دردناکانه بی‌می‌برد که این طبیعت پست و بیگانه، او را نیز دارد به پستی و ابتفال می‌کشاند. از همین‌روست که با وجود کسب رفاه نسبی، دلبستگی ذاتی‌ای با آن ندارد؛ او مدام به دنبال وطن خوشاوندیِ خویش می‌گردد؛ و نهایتاً پس از سرخوردگی‌های روح‌گزا، نیم‌نگاهی هم به سرزمین بهشتِ قُرب - که موعود حقیقی انسان است - می‌اندازد.

و نهایتاً «انسان» در جستجوی راهی برای رسیدن به «آن‌سو» - با توسل به هر وسیله‌ای - تنها در فکر رفتن است. بر هرچه می‌گذرد اگر در آن، نشانی از «او» بیند، زانوی نیایش می‌زند و هرگاه که بر بیهودگی آن آگاه گردد - بدون آنکه در یقینش به بودنِ «او» خللی وارد شود - بی‌درنگ نشانه دیگری را دنبال می‌کند.

... و در این راه، «عرفان» هم یک وسیله است؛ وسیله‌ای که نشانه موجود در آن را شخصی به نام «بیر» - که همان کامل‌شده انسان یا «انسان کامل» است - به عهده می‌گیرد. ما از این‌جا به بعد، انسان را در مکتب عرفان مطالعه می‌کنیم؛ و برای این که حقّ اشرف مخلوقات - تمام و کمال - ادا شود، او را از همان ابتدای آفرینش که خدا اراده به «کُن» کرد، تا زمانی که به اوج کمال برسد را بررسی کرده‌ایم.

برخلاف فلسفه‌های الحادی که خدا را از حیثِ موجودیت ساقط می‌کنند (!) در فلسفه و عرفان اسلامی، خدا زمام‌دار تمام هستی و موجودات آن است. اومانیسم غربی، انسان را جایگزین خدای مرده (!) می‌کند، و اختیار دنیا را به می‌دهد. اما در «عرفان اسلامی»، خدا در جایگاه خود قرار دارد و در بعضی امور، اختیاراتی را به جانشین خود، یعنی انسان کامل،

می‌دهد

از طرف دیگر، این ایراد بر ما گرفته نشود که با این همه توصیف، نهایتاً انسان در عرفان اسلامی را در معنی همان انسان کامل آورده‌ایم؛ و بنابراین تفاوتی با اومانیسیم‌های مطرح شده در دیگر مکاتب ندارد. نه، این‌گونه نیست؛ شاید این سخن، غیرواقع‌بینانه و غیرمنصفانه باشد.

وقتی که اومانیسیم زرتشت «سوسیانت» است؛ وقتی که اومانیسیم بودا «رهات» است؛ وقتی که اومانیسیم افلاطون «فلیسوف» است؛ وقتی که اومانیسیم نیچه «آبَرمرد» است؛ وقتی که اومانیسیم اگزیستانسیالیسم «انسان‌هستی‌دار» است، قطعاً عرفان اسلامی هم، عنوان متعالی «انسان کامل» است؛ و این، نه نقضِ غرض است و نه عدول از سخنی که گفته‌ایم و نه متناقض امری دیگر.

سعید جراح‌چی

مهر ۱۳۸۳